



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و سی ام





آقای فرشاد از خوزستان



«تأیید و توجه»

تصور کنیم که روی دیوار یک نقاشی یا یک عکس بسیار زیبا باشد، بسیار بسیار زیبا، به طوری که همه با خود بگویند که عجب تصویری است و شروع کنند به تمجید کردن از آن. خب حالا بعد از این همه تعریف و تمجید، چه چیزی به این تصویر می‌رسد؟ چه سودی برای این نقاشی دارد؟ به فرض که مردم کلی تعریف کنند، چه فایده‌ای برای نقاشی روی دیوار دارد؟ به فرض که مردم لذت ببرند، چه لذتی برای نقاشی روی دیوار دارد؟ هیچ سود و لذتی ندارد. چون این تصویر فقط یک نقش است و جانی ندارد. حالا همانیده بودن با تأیید و توجه هم همین طور است.

همانیده بودن با تأیید و توجه یعنی این که من خودم را تبدیل به یک نقاشی و یک تصویر ذهنی در ذهن دیگران کرده‌ام و می‌خواهم مردم مرا در ذهنشان خیلی عالی و قشنگ ببینند و بگویند عجب نقاشی زیبایی است. مثلاً مردم در ذهنشان یک تصویر عالی تجسم کنند که در آن پول زیاد و دانش و مقام زیاد و روابط و اخلاق عالی باشد و خلاصه خیلی قشنگ باشد.

خب به فرض که مردم هم تعریف بدهند و لذت ببرند، چه چیزی به من می‌رسد؟ چه ذوقی برای من دارد؟ شاید در جواب گفته شود که حالمان با این تأیید و توجه خوش می‌شود، ولی این خوشی درواقع از یک نقاشی است و اصیل نیست. این خوشی از یک تصویر متغیر به دست آمده است که هر لحظه تغییر می‌کند و بالا و پایین می‌شود. کافی است مردم بگویند: عجب تصویر قشنگی، آن موقع حال خوب می‌شود، و اگر بگویند بد است، حال بد می‌شود. یعنی حال من به نظر دیگران راجع به این نقاشی ارائه شده من بستگی دارد. خوشی آن بسیار زودگذر است و آدم را محتاج‌تر و تشنه‌تر می‌کند برای گرفتن تأیید و توجه. ولی درد آن، آدم را از پای درمی‌آورد، آدم را از زندگی واقعی دور می‌کند و به تصاویر و نقش‌ها می‌کشاند، و البته انواع دردها مثل مقایسه و حسادت را هم به همراه دارد.

نقش، اگر خود نقش سلطان یا غنی ست  
صورت ست از جان خود بی چاشنی ست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۱

نقش یا تصویر ذهنی اگر حتی نقش شاه یا افراد ثروتمند هم باشد، فقط یک صورت و یک نقاشی است و هیچ جان و ذوقی ندارد. این که خودم را در ذهنم طبق پندار کمالم تصور کنم، فقط یک نقش است و ذوقی ندارد.

زینت او از پرای دیگران  
باز کرده بیهوده چشم و دهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۲

آن نقاشی و تصویر ذهنی زیبا، فقط برای دیگران است که به آن نگاه کنند، وگرنه برای خودش هیچ سودی ندارد و بیهوده است. این که دیگران در ذهنشان یک تصویر ذهنی زیبا برای من بسازند، چه سودی برای من خواهد داشت؟

ای تو در پیکار، خود را باخته  
دیگران را تو ز خود نشناخته  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۳

تو در تلاش و مقاومت برای این هستی که خودت را به صورت نقاشی زیبا ارائه کنی، بنابراین اصل خودت را گم کرده‌ای و نمی‌توانی تشخیص بدهی که تو آن تصویر درون ذهن دیگران نیستی.

تو به هر صورت که آیی بیستی  
 که، منم این، واللہ آن تو نیستی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

می گوید تو هر گونه که خودت را در ذهن توصیف کنی و بگویی من به این صورت هستم، تو آن نیستی. تو عاری  
 از هر گونه توصیف و نقش و تصویر ذهنی هستی.

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق  
 در غم و اندیشه مانی تا به خلق  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

می گوید تو کل عمرت را تلاش می کنی که مردم تو را زیبا ببینند و از تو یک تصویر ذهنی خوب داشته باشند و  
 تو را تعریف بدهند و بنابراین مدام از این خوشی می گیری. ولی بالاخره یک روز همه تو را ترک می کنند و تنها  
 می شوی و هیچ کس سراغت را نمی گیرد، آن موقع است که پر از درد و غم و اندوه می شوی، چون به توصیفات  
 دیگران عادت کرده‌ای.

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی  
که خوش و زیبا و سرمست خودی  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

تو کی این توصیفات و تصاویر ذهنی هستی؟ تو این‌ها نیستی، بلکه تو زندگیِ یکتا هستی که خوش و زیبا و  
سرمستِ خودت هستی.



چیست اندر خُم، که اندر نهر نیست؟  
چیست اندر خانه، کاندِر شهر نیست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۱۰-

می گوید در خُم کوچک چه چیزی است که در نهر نیست؟ در خانه چه چیزی است که در شهر نیست؟ یعنی خانه جزو شهر است و هرچه در خانه هست، جزو شهر هم هست. یعنی زندگی بی نهایت است و همه چیز در آن جا دارد، تو چرا رفتی و در ذهن محدود جا گرفتی؟ هرچه که در ذهن محدودت می خواهی، همه در درون بی نهایت تو هست، چرا ذهن را رها نمی کنی؟ چرا شادی بی سبب را رها کردی و خوشی لحظه ای پرزحمت را چسبیدی؟

-برنامه شماره ۷۷۱-

با سپاس و تشکر  
-فرشاد از خوزستان-



خانم توران از استرالیا



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت جناب آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار

متنی از برنامه «یک» گنج حضور:

داستان آن گدایی که متجاوز از سی سال پای دیواری نشسته بود و گدایی می کرد. روزی عابری ناشناس از آنجا رد می شد، گدا به عابر ناشناس گفت: پول خردی به من کمک کن. عابر گفت: من چیزی ندارم به تو بدهم ولی آن چیزی که روی آن نشسته‌ای چیست؟ گدا گفت: این صندوقی است که من تا جایی یادم می آید رویش نشسته‌ام. عابر گفت: تاکنون داخلش را نگاه کرده‌ای؟ گدا گفت: نه، مگر داخلش چیست؟ و گدا با اصرار عابر و زحمت زیاد در صندوق را گشود، با شگفتی تمام و خوشحالی زیاد دید صندوق پر از طلای ناب است و گدا سال‌ها روی صندوق پر از طلای ناب نشسته بود، ولی دست گدایی به سوی این و آن دراز می کرد.

معنای این داستان این است، که حالا ما این صندوق درونمان نگاه کنیم، گنجی پیدا خواهیم کرد که عارفان نامش را گنج حضور گذاشته‌اند. معنای دیگر این داستان این هست، تا وقتی گنج حضور را نیافته‌ایم حتی اگر ثروتمندترین فرد دنیا باشیم، برای رهایی از تنهایی، رفع غصه‌ها، ترس‌ها، خشم‌ها و برای رفع حس ناقص بودنمان، دست گدایی به سوی این و آن دراز خواهیم کرد.

حالا من از خودم بپرسم: چه چیزی این گنج حضور که همین لحظه در من است را پوشانده؟ چرا آن را نمی بینم؟!

عارفان این حالت را تعریف کرده‌اند که در واقع، آزادی از خودمان و رفتن به درونمان است و همچنین حس شادی و بی دریغ هستی یا آرامش خدایی می‌باشد. و می‌گویند: حضور یعنی پایان درد و غصه. اما در تعریف عارفان نیامده است حضور و آزادی چیست! یا رسیدن به روشنایی به چه معناست! شاید عمداً این کار را کرده‌اند و علتش این بوده که ذهن ما نتواند چیزی را تجسم کند و اسمش را گنج حضور یا زندگی یا آرامش بگذارد، برچسبی رویش بزند و روی طاقچه ذهن بگذارد و دیگر از آن استفاده نکند و تصور نماید که آن را شناخته است.

چیزی که ما را اسیر کرده و زندگی را به دام انداخته و باعث شده نتوانیم در این لحظه زندگی را حس کنیم، نفس ماست که در همین لحظه و در ذرات وجودمان ارتعاش می‌کند و ما می‌توانیم آن را حس نماییم. و نفس چیزی نیست که وجود بیرونی داشته باشد، ما هر لحظه با اندیشیدن آن را درست می‌کنیم و با آن آغشته گشته و نفس می‌شویم. و این نوع زندگی سبب می‌گردد به جای زنده بودن در این لحظه، در گذشته و آینده زندگی کنیم.

همین الان ببینید شما به چه چیزی فکر می‌کردید؟ این فکر حتماً در گذشته یا آینده مربوط است، اگر در این لحظه زنده باشیم ارتعاش زندگی، آرامش خدایی و آن شادی طبیعی را به زنده بودن انسان و حالت طبیعی او مربوط است، در خودمان حس می‌کنیم.

هست هُشیاری، ز یاد ما مَضی  
ماضی و مستقبلت، پردهٔ خدا

آتش اندر زن به هر دو تا به کی  
پرگره باشی از این هر دو چو نی  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱ و ۲۲۰۲

حالا از این داستان من نتیجه می گیرم، آن گدا من هستم و عابر هم این برنامه گنج حضور هست؛ که سر راه من قرار گرفت و من را از این جهنم من ذهنی آزاد کرد. و هم از نظر معنوی روی خودم خیلی کار می کنم و هم از نظر مادی جبران می کنم. و پنجاه سال روی این صندوق نشسته بودم و هیچ آگاهی از این گنج بی نظیر حضور درونم نداشتم و رنج و دردهای زیادی کشیدم. ولی الان خدا را شکر با آموزش هایی که از این برنامه زنده کننده آموختم، این همانندگی ها و دردهای ناشی از این همانندگی ها را که روی این صندوق را پوشانده بود، شناسایی کردم و درد هشیارانۀ زیادی کشیدم و دارم اینها را یکی یکی از روی این صندوق برمی دارم. ان شاءالله با یاری این برنامه و تمرکز و کار روی خودم، بتوانم همه را بردارم و مرکز را کاملاً خالی کنم.

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد  
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور  
خودگری، خود شکنی، خود نگری پیدا شد

خبری رفت ز گردون به شبستان ازل  
حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد  
اقبال لاهوری، پیام مشرق، میلاد آدم

آرزو بیخبر از خویش به آغوش حیات  
چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد

زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر  
تا ازین گنبد دیرینه دری پیدا شد  
اقبال لاهوری، پیام مشرق، میلاد آدم

بی‌نهایت ممنون و سپاسگزار خداوند هستم به خاطر وجود این برنامه زنده کننده.

با احترام  
توران از استرالیا



آقای اشکان از مازندران





با سلام و درود فراوان

«رعایت نظم، بزرگترین پیشرفت»

این را دارم در خودم می بینم که رعایت نظم، چه از لحاظ زمانی، چه از لحاظ کیفی، بزرگترین پیشرفتی است که می توانم با خودم تا ابد حمل کنم.  
 مثل ساختن فیلم می ماند. وقتی داریم فیلمی را تدوین و ویرایش می کنیم، باید تصویر و صدا هماهنگ باشد. باید ترتیب فریم‌ها صحیح باشد و این فیلم از نظم برخوردار باشد. اگر مثلاً صدا جلوتر از تصویر باشد، این فیلم را نمی شود حتی لحظه‌ای نگاه کرد. در مورد زندگی یا خداوند هم همین است.  
 مثالی از زندگی واقعی خودم می زنم. مثلاً سر ساعت مشخصی، همچنان که حواسم را روی خودم و مرکزم می گذارم، خداوند می گوید که:

با سلام و درود فراوان

«رعایت نظم، بزرگترین پیشرفت»

این را دارم در خودم می بینم که رعایت نظم، چه از لحاظ زمانی، چه از لحاظ کیفی، بزرگترین پیشرفتی است که می توانم با خودم تا ابد حمل کنم.  
 مثل ساختن فیلم می ماند. وقتی داریم فیلمی را تدوین و ویرایش می کنیم، باید تصویر و صدا هماهنگ باشد. باید ترتیب فریم‌ها صحیح باشد و این فیلم از نظم برخوردار باشد. اگر مثلاً صدا جلوتر از تصویر باشد، این فیلم را نمی شود حتی لحظه‌ای نگاه کرد. در مورد زندگی یا خداوند هم همین است.  
 مثالی از زندگی واقعی خودم می زنم. مثلاً سر ساعت مشخصی، همچنان که حواسم را روی خودم و مرکزم می گذارم، خداوند می گوید که:

۱. می‌خواهم ساعاتی (تقریباً دو ساعت) ورزش کنم. با نظارت بر تک‌تک حرکات و مراقبت از مرکز عدم، همچنین در بین لحظات استراحت، اشعار مولانا را بخوانم.
۲. سپس حمام می‌روم. (در آنجا هم کاملاً حواسم به خودم و مرکزم باشد).
۳. غذایی مفید و سبک می‌خورم. (تک‌تک مراحل غذا را نظارت می‌کنم و در لحظه غذا را می‌جویم. همچنان که از مرکز عدم مراقبت می‌کنم.)
۴. ساعاتی را به برنامه‌ی گنج‌حضور اختصاص می‌دهم و هم‌زمان روی خودم تأمل می‌کنم و شناسایی‌هایم را روی کاغذ می‌نویسم.

خب این‌ها یک مثالی ساده از بازه‌ی چند ساعته‌ای از زندگی شخصی بنده بود، که معمولاً به همین ترتیب است. حال قبل و بعدش را نگفتم، یک تکه از شبانه‌روز بود. که اگر آن را رعایت کنیم، هم در مکان، و هم در لامکان موفق عمل کرده‌ام.

اگر به لحاظ زمان‌بندی و کیفیت این‌ها را انجام دهیم، خب عالی است. و این زمان‌بندی و کیفیت مناسب را در صورتی می‌توانیم اجرا کنیم که مرکزم را همیشه عدم‌نگه دارم و من ذهنی را خاموش. چون من ذهنی اگر خاموش نشود و بالا بیاید، تمام این‌ها دست‌خوش تغییر می‌شوند. من ذهنی نظم‌کن فکان را به صورت دلخواه خود، باب‌میل همانیدگی‌هایش تغییر می‌دهد. و برنامه‌ی بالا، به این صورت می‌شود:

۱. اول بروم سراغ یخچال، چند تا چیز (بدون نظارت) بخورم.
۲. نیم ساعت یا بیست دقیقه ورزش کنم کافی است. (آن هم بدون نظارت بر خودم و حرکات).
۳. حمام را حالا قبل خواب می‌روم، شاید هم فردا بروم.
۴. یک غذای مفصل و چرب و چیلی بخورم، در حدی که به سختی نفسم بالا بیاید. (تازه آن هم بدون مراقبت و نظارت. بدون جویدن صحیح).
۵. حوصله‌ی گنج‌حضور را ندارم. حالا یه عهده‌ی بستم، در حد ده دقیقه دو تا بیت شعر را می‌خوانم تا خدا راضی باشد. شاید هم نخوانم، فردا می‌خوانم.
۶. به جای گنج‌حضور، یک فیلم سینمایی هیجان‌انگیز می‌بینم تا حوصله‌ام سر نرود.

خب من ذهنی با ما این‌گونه رفتار می‌کند. این جوری می‌شود که روزها پشت سر هم می‌گذرند و قانون جبران به لحاظ مادی و معنوی اجرا نمی‌شود. بعد از چند مدت هم می‌بینیم که اوضاع معنوی و مادی خراب است. جسمم مریض است، هیکلم به هم ریخته. از مولانا فاصله گرفتم، به برنامه دیگر کمک مالی نمی‌کنم. کارها و درس‌ها را انجام نمی‌دهم. خب آخر عاقبت این برنامه‌ریزی‌های من ذهنی منجر به ریب‌المنون می‌شود.

تازه این یک قطعه‌ی کوچکی از شبانه‌روز بود. اما اگر موازی با نظم کن فکان بروم، هم از لحاظ معنوی، هم مادی به پیشرفت خواهیم رسید.

اینکه خدا در دلم مایل است که ۲ ساعت ورزش کند، من نباید آن را تغییر دهم و بگویم که نیم ساعت ورزش می‌کنم. یا نباید اگر ۲ ساعت هم ورزش می‌کنم، در حین ورزش، حواسم را از این لحظه بردارم و بگذارم روی کسب و کارم، که چگونه کارهای بیرونم را برای فردا پیش ببرم و به مشتری‌ام فردا چه بگویم که خوشش بیاید، این یعنی بی‌نظمی، یعنی بی‌اعتمادی، این چیزها مکان و زمان خودش را دارد. این یعنی اینکه دارم به خدا می‌گویم: «خدایا من با کارم همانیده‌ام، عجله دارم و می‌ترسم اگر در زمان ورزش به آن فکر نکنم، راه حلی به من ندهی. و نتوانی کمکم کنی که فردا کارم را پیش ببرم. می‌ترسم فردا پشتم را خالی کنی.»

این یعنی هیچ اعتمادی به خدا نداریم که می‌تواند به ما راه حل بدهد و این عین بی‌نظمی است. نباید فکر کنیم که با این کار، خیلی انسان فهمیده‌ای هستیم و انسانی هستیم که مرتب به فکر کسب و کار است. کسب و کار هم مکان و زمان خودش را دارد. اتفاقاً با این کار داریم مسأله می‌آفرینیم و جلوی راه حل را می‌بندیم. حالا کسب و کار یک مثال بود. درباره‌ی هر موضوعی می‌توان آن را در نظر گرفت.

وقتی خداوند می گوید ۵ دقیقه کاری را انجام بده، ما باید سعی کنیم همان را رعایت کنیم. مگر اینکه خودش بگوید بیشترش کن. اگر طبق نظم خداوند و کن فکانش پیش برویم و هر لحظه حواسمان به مرکز عدم باشد که پاک و سالم بماند، خود خداوند به بهترین شکل و سرعتی که صلاح می داند، کارهایمان را پیش می برد و راه حل را در دل و ذهنمان جاری می کند. کفایت خاموش باشیم و نظم را رعایت کنیم.

شاد باشید.  
اشکان از مازندران



خانم اکرم از نجف آباد اصفهان



بر گرفته از آموخته‌های گنج حضور «جناب آقای شهبازی»

کار آن کار است ای مشتاق مست  
کاندر آن کار آر رسد مرگت خوش است  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

انسان مشتاق انسانی است که مزه و شیرینی حضور را چشیده حتی یک لحظه، و به همین دلیل اشتیاق حضور و یکی شدن با خدا را دارد و در اثر چشیدن شراب و می الهی و لذت حضور، مست شده؛ که جناب مولانا به این انسان خطاب می‌کنند: مشتاق مست. این انسان طلب دارد و در جهت رسیدن به حضور کامل و تبدیل شدن به اصل خدائیت خودش تلاش می‌کند.  
جناب مولانا می‌فرمایند: ای انسانی که مشتاق و مست دیدار هستی، کار فقط آن کاری است که در آن کار، تو نسبت به من ذهنی بمیری و به‌طور کامل از ذهن فاصله بگیری و آن کار همان تسلیم و فضاگشایی در اتفاقات لحظه، دور از ذهن است.



شرط، تسلیم است نه کار دراز  
سود نبود در ضلالت ترک‌تاز  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

آری در اثر فضای گشوده شده در اتفاقات لحظه است که خرد الهی به خرد انسان می‌ریزد و از شراب و می  
الهی می‌نوشد و با خدا یکی می‌شود.

لیک مقصود ازل، تسلیم توپست  
ای مسلمان بایدت تسلیم جست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

آری، مقصود و هدف اصلی از خلقت انسان، تسلیم و تبدیل است. و مسلمان واقعی انسانی است که در اتفاقات  
لحظه فضاگشاست. و قدرت فضاگشایی را خداوند در وجود و نهاد هر انسانی قرار داده که شاه کلید رهایی از  
زندان ذهن است.

« با تشکر و قدردانی از برنامه گنج حضور »  
-اکرم از نجف‌آباد اصفهان



خانم میترا از مشهد



سلام و درود فراوان بر حضرت مولانای جان، سلام و درود فراوان بر پدر مهربان از جنس عشق، سلام و درود فراوان بر دوستان عزیز، دوستان دارم 😍.  
 قدردان همسر عزیزم که برنامه گنج حضور را به من معرفی کردند تا بی نهایت هستم.

شناسایی برابر آزادی:

استاد عزیز آقای شهبازی نازنین، این را در برنامه مرتب تکرار می کنند که: «در زمان شناسایی عمیق عشقی، یک دفعه چندین موارد را با هم امکان دارد ببینیم؛ مثلاً خشم، حسادت، خبط از گذشته، نفرت، کینه، حساست، ترس! در همان جا نگاه کنیم، خودمان را قضاوت نکنیم.»  
 «بپذیر، رها کن، جاری شو.»  
 «اتفاقات نه برای خوشبختی ماست، نه برای بدبختی ما. اتفاقات می آیند برای بیداری ما، کلید کار رضایت عمیق ماست، در هر اتفاقی.»

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضا است  
 اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

این‌ها شناسایی است که در برنامه گنج حضور توضیح داده شده است. این مطالب را می‌خوانیم و تکرار ابیات و یادآوری این‌ها، ما را یواش‌یواش از زندان ذهن رها می‌کند، انشالله.  
 یادآوری این‌ها: من ذهنی سؤال می‌کند اما پاسخ در این لحظه با قانون جبران، کار کردن روی خودمان، از طرف زندگی داده می‌شود.  
 به همین دلیل من وقتی سؤال برایم پیش می‌آید، به زندگی واگذار می‌کنم و این جمله طلایی یادم می‌آید «هرچیزی برام مهم است، مرکز آمدن است و من باهش همانیده هستم» 😊 «چیزها مهم نیستند ابزار بقا هستند.»

یار در آخرِ زمان، کرد طَرَبِ سازی  
باطنِ او جدِ جد، ظاهرِ او بازی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم گُشت  
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۰۳

با سپاس فراوان 🙏  
میترا از مشهد 🌿🌿🌿🌿🌿



خانم پروین از مهاباد



باسلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور

برگرفته از برنامه ۹۴۵ :

مثنوی، دفتر دوم، بیت‌های ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸

عکس، چندان باید از یاران خوش  
که شوی از بحر بی‌عکس، آب کش

عکس کاوّل زد، تو آن تقلید دان  
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یاران مبر  
از صدف مگسل، نگشت آن قطره در  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶ تا ۵۶۸

پس عکس اول، یعنی آن چیزی که با ذهنمان اول متوجه می‌شویم، این تقلید است باید آن قدر از یاران خوش مثل مولانا در ما انعکاس عقل پیش بیاید، انعکاس هوشیاری پیش بیاید که ما خودمان وصل بشویم.

«عکس، چندان باید از یاران خوش»، یاران خوش بزرگان هستند، که یک یار خوش که همه دارند خود خداست، اگر فضاگشایی کنیم، عکس می‌زند، هی مرتب این ذهن عوض می‌شود، بحر بی‌عکس یعنی خود زندگی یا خدا، باید آن قدر خودمان را در معرض مولانا قرار بدهیم تا از بحر یکتایی، از خداوند آب بکشیم، و عقل را بکشیم. ولی عکس اول، همین من‌ذهنی، تقلید است. ما از این ور و آن ور یاد می‌گیریم و از پدر و مادرمان، ولی اگر ما خودمان را در معرض مولانا یا فضاگشایی قرار بدهیم، خواهیم دید که این تحقیق می‌شود. تحقیق یعنی خود زندگی، عقل خوب که از آن ور می‌آید، نه تقلید.




تا نشد تحقیق، تا زمانی که وصل نشدید، از یاران خوب، از عاشقان بُرید، جدا نشوید. از صدف جدا نشو، برای این که این قطره شما، یعنی هوشیاری شما هنوز خودش را نشان نداده، آفتاب شما از مرکزتان بالا نیامده. یعنی تا زمانی که شما وصل نشدید، به مولانا ادامه بدهید، ادامه بدهید، صبر کنید، کار کنید. وقتی که از بحر بی عکس آب کش شدید، دیدید که عقل از آن ور می آید، خودتان خواهید فهمید که آن موقع دیگر می توانید مستقل باشید.

با تشکر فراوان  
پروین از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**